

جایگاه سخن در اندیشه ناصر خسرو

■ سعید رضا بیات - زنجان



من آنم که در پای خوکان نیزم
مر این قیمتی در لفظ دری را^(۱)

«سخن» از يك سو، تنها دست‌افزار و کار مایه سخنور است و از دیگر سو، آفریده اندیشه سخن پرداز او. همانگونه که سخندان، برای بازتاب اندیشه خود، از سخن یاری می‌گیرند، سخنان سخته و نوآیین نیز، برون تراویده اندیشه خود او است. بدیگر زبان، کار سخن آفرین، این است که با سود جستن از سخن، کاخی بلند و ستوار از سخن برافرازد. هم از این رو، سخن و سخنور را، دو همزاد و دریا بست هم می‌دانیم. در میان کسانی که، سروکاری با سخن داشته و دارند، گمان نمی‌رود، کسی همانند سخندان ارج و ارزش سخن را دریافته باشد. هر ادب دیرینه سال پارسی، برشمارند، نویسندگان و سرایندگانی که جوانی و جان را کابین عروس سخن کرده، و زندگانی خویش را در پای توسن چالاک سخن نهاده‌اند. استاد ناصر خسرو قبادیانی، یکی از تابناکترین این چهره‌هاست. این نوشته، کوششی است که می‌خواهد، تا به گنجایش توان، جایگاه والای سخن و سخنندی را، از بلندای اندیشه این حکیم بخرد، بنمایاند.^(۲)

ناصر خسرو، آنگونه که از سروده‌هایش برمی‌آید، روزگار جوانی را، به ستایشگری از پادشاهان گذرانیده است و کاری جز، می‌گساری و پناه بردن به آغوش خویان ترکستانی نداشته. از این روی است که به هنگام پیری از گناهان روزگار جوانی، سرفکنده و شرمسار است.

از خورد و برد و رفتن بیهوده هر سویی
این آند سال بود تنت چون ستور پیر
با ناز و بی‌نیاز به بیداری و به خواب
برتن حریر بودت و در گوش بانگ زیر
وان یار جفت جوی به گرد تو پوی پوی
با جعد همچو قیر و دمیده دروغبیر
(ص ۱۰۲ و ص ۱۰۱)
اما، اندیشه بویا و کاوشگر ناصر خسرو او را به

سفری دراز آهنگ، وامی‌دارد، که گزارش این گذار و گشت، در سفرنامه برابر او آمده است. این سفر هفت ساله، که بیشینه آن، در ژرف‌کاوی و پوییدن جهان درون و برون می‌گذرد، اثری شگرف، در شوراندن حال شاعر دارد. به گونه‌ای که پس از بازگشت، به زندگی «سنوروار» پیش پشت می‌کند و درون خود را، دریایی می‌کند، آراسته به در سخن. از آنگاه، ستایش خود را، تنها ویژه خداوند، پیامبر و خاندانش می‌گرداند و می‌سراید:

صد شکر خداوند را که آرم
کم شد چو فزون شد شمار سالم

در حب رسول خدا و آتش

معروف چو خورشید بر زوالم

وز مدحت ایشان نگر که ایدون

گشته است مطرز بر مقال

«ص ۳۲۳»

بر آن می‌شود، که دیگر، هیچ صاحب تخت و تاجی

را نستاید و سخن جز راست بر زبان نراند و هرگز از
گفته‌ی خود، نگردهد:

چون طمع بریدم زمال شاهان

پس مدحت شاهان چرا سگالم؟...

فرومایگی و رهنمای آدمی به سوی خوشبختی و نیک‌اختری است:

سخن به زشکر کزو مرد را

ز درد فرومایگی بهترینست

سخن در ره دین خردمند را

سوی سعد رهبرتر از مشتریست

گلی جز سخن دید هرگز کسی

که بی آب و بی نم همیشه طریست؟

بیاموز گفتار و کردار خوب

که ت این هر دو بنیاد نیک اختریتست

«ص ۱۱۰»

جان به خوب سخن جاودان می‌گردد و «زنده به

سخن باید گشتن». سخن است که ارزش مردم را

پدیدار و او را به سوی مینوراهبری می‌کند:

شهره شود به شهره سخن

شهره سخن رهبری جنت است

روی متاب از سخن خوب و علم

کاین دو بدو سرای ترا بابت است

پرورش جان به سخنهای خوب

سوی خردمند مهین حسبت است

«ص ۲۶۷ و ۲۶۶»

چکامه سرای خراسان می‌گوید: همانگونه که از

سرای آغاز نامه، می‌توان بی به اندرون آن برد، سخن نیز،

دیباجه نامه مردم است. تن و پیکر هر تابنده‌ای،

میرنده است، اما سخن، «یادگاری است که در این

گنبد دوار» خواهد ماند: (۳)

سخن عنوان نامه‌ی مردم آمد، هرکرا خواهی

که پرخوانی بچشم گوش بنگر سوی عنوانش...

بمیرد صورت جسمی، سخن ماند زما زنده

سخندان را بر این دعوی چو خورشیدست برهانش

«ص ۲۳۲ و ۲۳۱»

از این جا است که برشته کشیدن در دری را، تنها

بهره‌ی خویشتن از زندگی می‌شمارد:

ز عمر بهره همین است مر مرا که به شعر

به رشته می‌کنم این زر و در و مرجان را

«ص ۱۱۸»

بدین روی، هنگامی که کالبد فرسوده و لاغر

«آواره یمگان» دور از چشم مردمان، زیر تازیانه تبعید،

تحلیل می‌رود، خورشید تابناک سخنانش، بر اوج

آسمان، درخشیدن می‌گیرد:

همچو خورشید منور سخنم پیدااست

گر به فرسوده تن از چشم تو پنهانم

«ص ۱۹۶»

به گمان او، گوهر هر کس، نهفته در دل و زبان او

است. وی راه جستن در دل دیگران را، آرمانشهری

می‌داند، که تنها از شاهراه سخن می‌توان بدان رسید:

مرد نهان زیر دل است و زبان

دیگر یکسر گل بر صور تست

سوی خرد جز که سخن نیست مرد

او سخن و کالبدش لعبتست

جز که سخن، یافتن ملک را

هیچ نه مایه‌ست و نه نیز آلتست

جز به سخن بنده نگردد ترا

آنکس کو با تو زبک نسبت است

«ص ۲۶۷ و ۲۶۶»

در اندیشه ناصر خسرو انسان را بر جانوران

بسته‌زبان، افزونی دیگری نیست، مگر به داشتن عقل و

سخن. داشتن همین دو ویژگی است که او را،

کاروان‌سالار جانوران گردانیده:

طفیلیان تو گشتند جمله جانوران

بر این مبارک خوان و تو مهمان شده‌ای

گمان میر که بر این کاروان بسته زبان

تو جز به عقل و سخن میر کاروان شده‌ای

«ص ۲۰۶»

گذشته از جانوران و گیاهان، گاه سخندان را،

سرآمد همه هستی و باشندگان می‌پندارد:

بر جانور و نبات و ارکان

سالار که کردت ای سخندان...

جز تو زوها همی که سازد

چندین سخن چو در و مرجان

...

ارکان همه مر ترا مطیع اند

هر چند خدای راست ارکان

«ص ۳۸۴»

اگر بگوییم که، هیچ سخن‌آوری، دستکم از

دیدشمار، به اندازه ناصر خسرو، سخن در ولایی و برتری

«خرد» ندارد، به گراف و خام، داوری نکرده‌ایم. او

سخن و عقل را، همچون شاخه و برگ، وابسته هم،

می‌داند. بدیگر بیان، سخن را باروبری می‌داند، روییده

از تخم سخن:

شاخی است خرد سخن بر او برگ

تخمی است خرد سخن ازو بر

زیر سخن است عقل پنهان

عقل است عروس و قول چادر

دانای سخن نکو کند باز

از روی عروس عقل معجز

«ص ۹۳»

در سروده‌های فرزانه یمگان، دیده نمی‌شود که

جامه‌ای، از آغاز تا به انجام، بر بنیادی یگانه، استوار

باشد. شیوه او چنین است که، چندین پنداشت را، در

پیکره‌ای واحد، پی بریزد، و سپس، هر زچندی، زمینه

سخن را به سویی دیگر، بگرداند. اما هم ورا، دردیوان

قصیده‌ای است به شماره ۲۲۵ و در پنجاه بند، که

همگی آن را، در ارج و ارز سخن، ساخته و پرداخته

است. ما بازنده یاد، «استاد فروزانفر»، یک سخنیم در

آنجا که می‌گوید: «حکیم ناصر خسرو، دوفن شاعری و

دبیری را هنر ندانسته و پیشه می‌خواند و بخود نام

شاعر نمی‌دهد و شعر را به تنهایی، فخر خود

نمی‌داند.» (۴) زیرا، سروده شاعر، بارها به روشنی، بر

این گفته، گواهی داده است:

شعرم بخوان و فخر مدان مر مرا به شعر

دین دان نه شعر فخر من و شعار من

«ص ۲۹۹»

اما می‌افزاییم که، ناصر خسرو، نیک‌سخن را، کلید

گنج خانه‌ی حکمت و دانستگی می‌داند (چون مردی

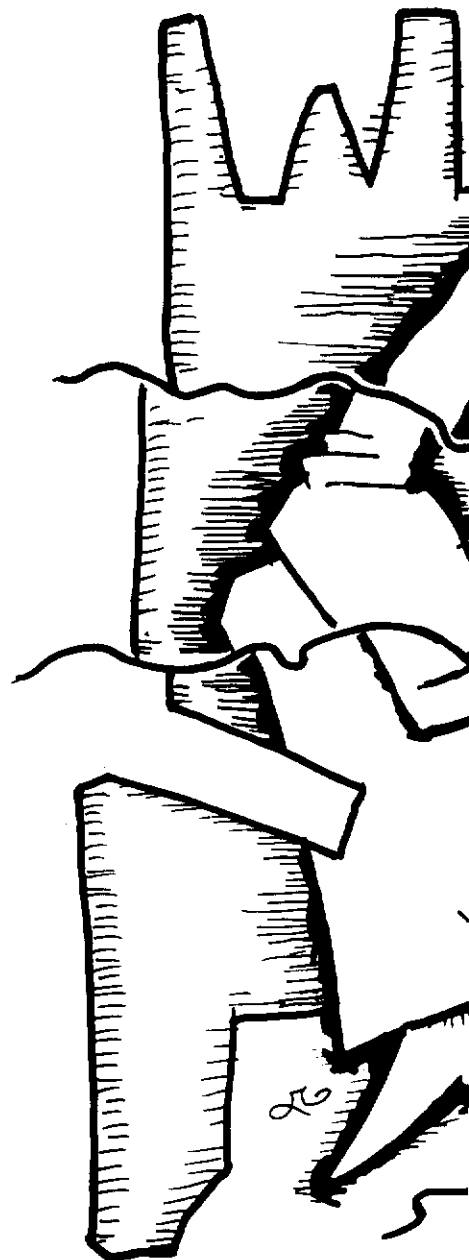
مذهبی است، سخنی را ارزشمند می‌شمرد «کزدین

بود» و جز آن را بوج و بیهوده می‌انگارد: (۵)

کلید است ای پسر نیکو سخن مر گنج حکمت را

در این گنج بر تو بی کلید گنج نگشاید

«ص ۳۹»



جز راست نگویم میان خصمان

با باد نگردم که من نه نالم

«ص ۳۲۳»

و از آنگاه که زبان نمی‌گشاید، مگر به بازگفت

راستی‌ها، شعر پاره‌ای از هستی و زندگیش می‌گردد.

گفتار را همسنگ کردار می‌گرداند و این دو را، در

سروده‌هایش به هم می‌آمیزد:

با عمل مرقول خود را راست دار

این چنان باید که باشد آن چنین

«ص ۱۱۹»

زرد ناصر خسرو گفتار و کردار نیک، جانداروی درد

وگر نه، تنها سخنی بسنده است که، بیادگی کس را،
از پارگی خرد، گواهی دهد. شاعر هرگز، دانایی را به
دارایی نمی‌سنجد، بلکه محک او سخن است:

هر چند به شخص همچو دانا

با چاکر و اسب و باردایی

چون يك سخن خطا بگویی

بر جهل تو آن دهد گواهی

«ص ۲۶۱»

نه جامه و اسب، که هر خواسته و سرمایه‌ای را، به
یعنا رفتنی می‌داند، مگر هنر خداوندان سخن را،
همانکه پیامبر گرامی (ص)، به راستی «سحر حلالش»
لقب داده‌اند^(۶):

سرمایه مال مرد حکیم

ولیکن ندرزدش از او کس چو مال

چه چیزی است این کز شرف

رسولش لقب داد «سحر حلال»

«ص ۲۵۰»

سخن‌آور قیادبان، پای می‌فشارد که در این
رهگذار بی سروپن، به ارجمندی سخن، در جهان هیچ



نیست. دیدن پایگاهی چنین افراخته را، چشم خرد
باید، زیرا که «ارز سخن خوب خردمندان دانند»:

چه چیز بهتر و نیکوتر است در دینی؟

سپاه‌نی ملکی نی ضیاءنی رهنی

سخن شریف‌تر و بهترست سوی حکیم

زهرچه هست در این رهگذار بی‌معنی

«ص ۴۶۷»

سخن پرور گلستان ادب، گونه‌های ادبی را به یک
رنگ نمی‌بیند. همان اندازه که در بند و پارسایی و
حکمت، داد سخن را می‌دهد، دامن سخن از هزل،
هجو، مدح (غیردینی) و غزل فرامی‌چیند. استاد
«عبدالحمین زرین کوب» می‌نویسد: «ناصر خسرو، هر
چند سخن را، از حیث علو و عظمت، بر هر چیز دیگر
این جهان ترجیح می‌دهد... باز تأکید میکند که، این
موهبت سخن را به انسان، برای اشتغال به هجو و
دروغ و گزافه نداده‌اند»^(۷).

با چشمداشت بر همین شایستگی است که بزنام^(۸)

«حکیم» بس برازنده او می‌افتد:

حکیم آن است کو از شان ندیشد نه آن نادان

که شه را شعر گوید تا مگر چیزش فرماید

«ص ۴۰»



از این است، که روزهای زندگی را، با رنجی
توانکاه، در جستن این کلید می‌سپرد و تنها پس از
یافتن و اندوختن دانشهاست که، سرنازندگی بر چرخ
برین می‌ساید:

من اندر جستن نیکو سخن تن را بفرسودم

سرم زین فخر در حکمت همی بر چرخ از این ساید

«ص ۳۹»

پیر دانا دل ادب، سخن را ابزاری می‌داند، کمر
بسته‌ی دین گستری و دانایی، او به دست سخن، تاج
فخر، از سرتادان برمی‌گیرد و آنرا، پیش پای خردمند،
می‌افکند:

وز سر جاهل به سخن تاج فخر

پیش خردمند به پای افکنم

«ص ۳۰۴»

شایسته و سزاوار دانا مردم نمی‌داند که سخنان
قیمتی خویش را، در نشست و برخاست با مردم نادان
تیه سازند:

مرد هشیار سخندان چه سخن گوید

با گروهی همه چون غول بیابانی...

نکند با سفها مرد سخن ضایع

نان جو را که دهد زیره کرمانی

«ص ۴۳۶»

آواره یمگان، بهتة سخن را، جنگ جای سخنتور
می‌داند. بر آن است که، سخندان می‌باید تیر سخن را،
سنجیده بکار بندد. چونکه زخم سنان بیهودی پذیر
است ولی، زخم زبان را نوشدارویی نیست:
حربگه مرد سخندان بسی

صعب تر از معرکه و حملت است...

قول تو تیر است و زبانت کمان

گرت بدین حرب بدیل رغبت است

هر که به تیر سخت خسته شد

خستگی اش ناخوش و بی حیل است

«ص ۲۶۶»

می‌گوید: برای پیمودن، کوره راه بیم‌انگیزی که

نامش زندگی است، سواره باید بود. چابک سواری،

برنشسته سمن باد پای سخن:

آنکه بود بر سخن سوار سوار او است

آن نه سوار است کو بر اسب سوار است

پیردری، همان سان که باک جان زیست، زبان خود نیز
هرگز به هجو دیگران نیالود:

بساک است ز فحشها زبانش

همچون زحرامها از ارم

«ص ۱۷۲»

گذشته از اینکه خود ستایش دروغین هیچ پادشاه
دستوری را نگفت و مدح‌گویان را مشتی «شعر
فروش» نامید، حکمرانانی هم، که دل بدین یاوه‌گوییها
خوش می‌داشته‌اند را، بگونه‌ای پایاپای، در برابر
یکدسته تره، به بقال سرکوی، می‌فروشد:

آن را که به بیهوده سخن شاد شود جانش

بفروش به یک دسته خیس تره به بقال

«ص ۲۵۵»

او سر آن دارد که، درج سخن را، انباشته از در بند
گرداند و زهد و پارسایی را پاسدار آن سازد، تادروازه
دلش را، همواره بروی غزل، در بسته باشد:

در درج سخن بگشای بر بند

غزل را در بدست زهد بر بند

«ص ۱۸۳»

بژوهشگران برآند که، ناصر خسرو از پیشاهنگان
سرودن قصاید دینی و از جمله کسانی است که، در
جامه‌سرای، بیش از دیگران نوآوری نموده است.^(۹)
آقای «اسلامی ندوشن» می‌گوید: «ناصر خسرو، در
زبان فارسی، نخستین گوینده‌ای است، که شعر را، در
خدمت، فکر اخلاقی نهاده^(۱۰)». نیز دیگر پژوهنده
گرامی، آقای محمدجعفر محبوب می‌نویسد: «او
نخستین سراینده‌ای است که هنر خود را، وقف بند
آموختن و اندرز گفتن و تشویق و ترغیب مردم به زهد و
تقوی کرده است»^(۱۱).

اینک نمونه‌ای، از گفته‌ی شاعر، که بر نوآوری خود
و دمیدن جان تازه‌ای در سخن، مهر قبول نهاده:

سخن کرگسی پیر پرکنده بود

به من گشت طاووس با پر و بال

به من تازه شد پزمریده سخن

چو زاقسون یوسف زلیخای زال

«ص ۲۵۱»

ناصر خسرو، بنا بر باوری که از بنیادهای آیین و
مذهب اسماعیلی است، هر سخنی را، دارای يك مغز
(معنی) و يك پوست (لفظ) می‌داند. اعتقاد دارد، که
برون و پوسته هر سخنی، خود آشکار و پیداست.
خردمند می‌باید، درون و جان سخن‌ها را بجوید و
بکاود:

مشک است سخن نافه او خاطر دانا

معنی بود آن مشک که از نافه برآرند

«ص ۵۲۰»



باز جایی دگر فرماید:

مشک باشد لفظ و معنی بوی او

مشک بی بوی ای پسر خاکستراست

«ص ۲۵»

سخن گستر نستوه یمگان، در دیوان خود، تنها از چهار شاعر پارسی گوی پیشین یا همروزگار خود، نام می برد. دوبار از استادان استاد، «رودکی» «این تیره چشم شاعر روشن بین» یاد می کند و ستایشی از سروده های پندآمیزش دارد:

اشعار پند و زهد بسی گفته است

این تیره چشم شاعر روشن بین

«ص ۹۰»

چهار بار نام چکامه گوی غزنه «عنصری» را بر زبان می راند. با نگاهی که از مدح گویبهای وی درباره سلطان محمود دارد:

پسنده است با زهد عمار و یاسر

کند مدح محمود مرعصری را؟

«ص ۱۴۲»

و با وجود این، باز تنها هم او را، شایستهی خادمی خود، می داند:

ای حجت زمین خراسان به شعر زهد

جز طبع عنصرت نشاید به خادمی

«ص ۲۵۹»

دوبار هم از شاعری ناشناخته به نام «اهوازی» یاد آورده و نازش مردم، به سروده های وی رابیوده دانسته است:

نازت ز طریق علم دین بساید

نازش چه کنی به شعر «اهوازی»؟

«ص ۳۹۷»

اما حجت خراسان، در دیوانش، بیش از همه و در نه بار، نام «کسایی» را می آورد. وی تنها شاعری است که از ناصر، لقب «فاضل» ستانده است:

سوی شعر حجت گرای ای پسر

اگر هیچ در خاطر تو ضیاست

که دیبای رومی است اشعار او

اگر شعر فاضل کسایی کساست

«ص ۲۳۰»

سر بندیان سخنور، با اینکه در بند، پیرایش گفتار خود نبود، اما بسیاری از آرایه های سخن، به صورت خود به خودی و روان، بر زبان وی جاری شده است.^(۱۱) اگر مراد از گشاده زبانی (فصاحت و بلاغت) «سخن درست و شیوا و مناسب حال و مقام»^(۱۲) گفتن باشد ناصر ازین دستان بدان یاور دارد: سخن را جای باید جست از ایرا

به میدان در، رود خوش اسب رهوار

«ص ۱۸»

از دانشهای مربوط به سخنوری که وی، نامی از آنها می برد، یکی «علم مثل» و بویژه امثال قرآن است. خداوند در آیه «چهل و سه» از «سوره عنکبوت» فرماید: «و این مثل و سانه، می زینم مردمان را، و در نیابد آن را، مگر دانایان»^(۱۳) و به پیروی از آن است که ناصر، آموختن «علم مثل» را کار هر کسی نمی داند: اگر د مثل مگسرد که علم او

از طاقت تو جاهل بیرون است

«ص ۲۵۷»

برای آموختن امثال قرآن، که «ماوردی» «آن را از

بزرگترین علوم قرآن می داند»^(۱۵) می باید به دامن

خاندان پیامبر چنگ زد:

بر علم مثل معتمدان آل رسولند

راحت نماید سوی آن علم جز این آل...

پُر توست مثلهای قرآن تانگزاریش

آسان نشود پر تو نه امثال و نه احوال

«ص ۲۵۵»

از آنجا که ناصر خسرو شاعری اندرزگویی و نصیحت گراست، در جای جای سروده هایش، داستانهای دلنشین پارسی را، چون نگین پر بها، می نشاند. زیرا «لسان مثل از خشکی و تلخی پند و اندرز صریح می کاهد و خاطر را لذت و طبع را مسرت می بخشد».^(۱۶) اما او گاهی از مثل معنای فراگیر و گسترده آن را که شامل، تشبیه و کنایه نیز می شده است برداشت کرده مانند نمونه زیر:

جهان زمین و سخن تخم و جانت دهقان است

به کشت باید مشغول بود دهقان را...

من این مثل که بگفتم ترا نکو مثل است

مثل بسنده بود هوشیار مردان را

«ص ۱۱۸»

چربدستی خود در «علم عروض» را هم، با یادکردی از نام آن فریاد می آورد:

علم عروض از قیاس بسته حصاری است

نفس سخنگوی من کلید حصار است.

«ص ۲۹»

«ایجاز» در سخن را هم می پسندد و سخنگویان را چندین بار بدان سفارش می دهد:

سخن چون حکیمان نکوگویی و کوتاه

که سبحان به کوتاه سخن گشت سبحان

«ص ۸۵»

پس این گفتار را، به نیاشی، از جاودانیاد «غلامحسین یوسفی» کوتاه کنیم، که نوشت:

«پارور یاد ادب و فرهنگ ایران که، فرزندی

گرانقدر چون ناصر خسرو در دامان خود پرورده

است».^(۱۷)

بی نوشت ها:

۱- «دیوان ناصر خسرو» به تصحیح «سجینی مینوی - مهدی محقق» - ص ۱۴۳ - چاپ دانشگاه تهران ۱۳۷۰. همگی شواهد شعری از همین دیوان است. شماره بعد از ابیات نیز شماره صفحه هاست.

۲- چارچوبه پژوهش ما، تنها دیوان شاعر است، و نه آثار دیگر او.

۳- چشم زدی است بر سرواید خواجه شیراز، حافظ شیرین سخن، که فرمود:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر

یادگاری که در این گنبد دوار بماند.

۴- «سخن و سخنوران» از بدیع الزمان فروزانفر - ص ۱۵۸ چاپ دوم ۱۳۵۰ - انتشارات خوارزمی.

۵- «برگهایی در اغوش باد» از «غلامحسین یوسفی» ج ۱ - ص ۲۴۱ - انتشارات توس.

۶- چشم زدی است به: «ان من البیان لبسرا» - «بحار الأنوار» - «محمد باقر مجلسی» ج ۱۴ - ص ۵۷۷ چاپ تهران ۱۳۳۳ ق.

۷- «سیری در شعر فارسی» - «عبدالحسین زرین کوب» ص ۴۳ چاپ ۱۳۶۷ چاپخانه محمدحسن علمی.

۸- واژه «برنام» پیشنهاد آقای «میرجلال الدین کزازی» است در برابر «لقب» مندرج در کتاب «رخسار صبح».

۹- «درباره ادبیات و نقد ادبی» - «خسرو فرشیورد» ج ۱ - ص ۱۴۴ چاپ ۱۳۶۳ انتشارات امیرکبیر.

۱۰- «آواها و ایماها» - محمدعلی اسلامی ندوشن - ص ۱۹۰ چاپ ۱۳۵۴، انتشارات توس.

۱۱- «سبک خراسانی در شعر فارسی» - «محمدجعفر محبوب» ص ۵۰۹، چاپ ۱۳۴۵، از انتشارات سازمان تربیت معلم.

۱۲- برخی از این آرایه ها را «مهدی محقق» در کتاب «تحلیل اشعار ناصر خسرو» بخش «صنعت در شعر ناصر خسرو» گرد آورده است. چاپ دانشگاه تهران، سال ۱۳۴۸.

۱۳- «فنون بلاغت و صناعات ادبی»، «جلال الدین همایی»، ص ۱۰، چاپ سوم ۱۳۶۴.

۱۴- «کشف الأسرار و عده الابرار»، تألیف «ابوالفضل رشیدالدین میبدی» به اهتمام «علی اصغر حکمت»، ج ۷، ص ۳۸۳، چاپ ۱۳۶۱، انتشارات امیرکبیر.

۱۵- «الاتقان فی علوم القرآن»، «جلال الدین عبدالرحمن سیوطی»، به قلم «سیدمهدی حائری قزوینی»، ج ۲، ص ۴۱۱ چاپ ۱۳۶۳، انتشارات امیرکبیر.

۱۶- «امثال قرآن فطری از تاریخ قرآن کریم»، «علی اصغر حکمت»، ص ۲، چاپ ۱۳۶۱، چاپ بنیاد قرآن.

۱۷- همان مرجع شماره ۵ ص ۲۵۹.

